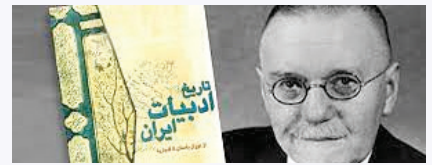


ایران شناسی و ادبیات پارسی در چک و اسلواکی

بخش ششم و پایانی

سمر پور محسن



نظرس نسبت به سلاطین و دربارها و بزرگان غالباً منفی است. از صفویه همه جا بانوعی استهزا سخن می گوید که ظاهر به حکم پای بندی آنان به اصول مذهبی است. نادر شاه، که در ارتش به مولای متقیان - خلافت نیست، به گفته او در صدد «اصلاحات دینی» بوده است (که ظاهر تحریف نداشتن این حقیقت است که این پادشاه برای قرار دادن مذهب شیعه در عداد مذاهب چهار گانه تسنن کوشش هایی کرده است). به طور کلی، به هر کس که نتوانسته تاخته است (و البته، در مواردی هم محقق بوده است)، سخنان نیش دارش درباره قابوس و شمگیر و خواجه نصیرالدین طوسی از این جمله است.

گذشته از این لغزش ها، که ناشی از طرز فکر و نحوه قضاوت مؤلف است، باز هم ایراداتی بر این کتاب وارد است؛ خواه به حکم اشتباهاتی که فقط صاحب نظران و متبحران در شعر و ادب فارسی متوجه آن می شوند و خواه به علت اشتباهات کوچک و بی اهمیتی که، در یکی دو مورد، مترجم در پانویس بدان اشاره کرده است.

یک مشکل، سبک نامأنوس و مغلق کتاب بود که شاید تاحدی از آن رو باشد که این متن، خود، ترجمه ای از اصل چک است و مترجم آن نیز آلمانی زبان نبوده اند. در پاره ای موارد، عبارات تا بدان حد پیچیده است که درک مفهوم یک جمله (که گاهی شامل چندین جمله است) فقط پس از صرف مدت ها وقت و مرور مکرر میسر گشته است. آن چه بیش از هر چیز کار را بر مترجم سخت می ساخت، تنوع مطالب کتاب و لزوم احاطه بر رشته های مختلف علوم انسانی و آشنایی با اصطلاحات خاص همه آن ها جهت درک صحیح مطلب و انجام یک ترجمه صحیح بود. طبیعی است که توفیق در ترجمه یک متن علمی، نه تنها مستلزم تسلط بر دو زبان؛ بلکه به همان اندازه هم، منوط به وارد بودن به مطلب است که کتاب حاضر، علاوه بر ادبیات محض؛ من جمله شامل زبان شناسی، باستان شناسی، فلسفه و عرفان است که همگی برای مترجم مباحثی کمابیش ناشناخته بود و فقط با استعانت از سروران و همکاران و دوستان توانسته است این بار سنگین را به منزل برساند.

درباره ترجمه می توان گفت: پاره ای از اصطلاحات غربی؛ مانند فتوالد، سوسالیسم، ایدئولوژی و نظایر آن، که در فارسی معادل دقیقی ندارد و یا اصطلاحات فارسی آن هنوز قبول عامه نیافته، و از طرفی، این لغات بنفسه کاملاً مفهوم است، عیناً استعمال شده است. کوشش شده که، حتی الامکان، لغات فارسی به کار برده شود؛ ولی، در این راه تصبیب روان داشته و در هر مورد که یک لغت عربی رساتر می نموده، آن را استعمال کرده و طعن و شتم نویسنده گان جوان را به جان خریده است. در ترجمه متون مقتبسی از یشت ها و یسناها، تا آن جا که توانسته است، از ترجمه های دانشمند فقید شادروان، پور داود، استفاده کرده، ولی، متأسفانه، در اکثر موارد، به علت عدم تطابق کامل متون، این امر میسر نبوده است.

در این کتاب، به علت محدود بودن صفحات، در موارد بسیار زیاد، فقط به ذکر رؤس مطالب اکتفا شده و، از آن گذشته، در موارد عدیده دیگری هم اصولاً توضیحاتی لازم می نمود. این رو، مترجم سعی کرده است که در خور توانایی خود و با استعانت از منابع و مآخذی که در دسترس داشته، جهت روشن شدن ذهن خوانندگان از جمند و بالاخص دانشجویان، توضیحاتی بدهد و یا شواهدی را ذکر کند و، به رغم این قاعده که در کارهای علمی برای ذکر شواهد و توضیحات استفاده از فرهنگ و دایره المعارف جایز نیست، از این گونه منابع نیز سود جست؛ زیرا، در این موارد، منظور فقط ادای توضیح مختصری بوده که مطلقاً جنبه تحقیق علمی، به معنای خاص، نداشته است.

در متن آلمانی، یادداشت ها و ارجاعات مؤلف به صورت پانویس در زیر هر صفحه آمده است؛ ولی، در ترجمه، به ناچار، می بایست این یادداشت ها را از حواشی مترجم جدا کرد؛ لکن، یادداشت های مؤلف، به پیروی از نسخه انگلیسی، در آخر هر فصل و حواشی مترجم، به صورت پانویس، در ذیل هر صفحه آمده است.

در متن اصلی، حروف اول نام های کوچک دانشمندان و محققان پیش از نام خانوادگی قید شده؛ لکن، در ترجمه (جز در یکی دو مورد برای رفع ابهام) از ذکر این حروف در متن خودداری شد و فقط در فهرستی که با حروف لاتین و به ترتیب الفبا در آخر کتاب آمده به ذکر آن مبادرت شد.

فهرست مطالب کتاب در ابتدای آن آمده است. فهرست نام های خاور شناسان و شاعران اروپایی که در متن آمده و فهرست هم مآخذی که برای تخریب این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است، در انتهای کتاب قید شده است.

اهم حروف الفبای لاتین و علاماتی که در متن آلمانی و کتاب نامه برای نمایاندن اسامی و کلمات فارسی و عربی به کار رفته است، در پایان کتاب، فهرست شده است.

اندر باب امانت دادن کتاب به دیگران!



گودرز گودرزی (مجید)

بیا بید باور کنیم که کتاب، کالای یکبار مصرف نیست و فاقد تاریخ انقضاست.

بیا بید با این کالای بهاور و گران مایه فرهنگی مهربان تر باشیم و نگاه مان به او دوستانه تر باشد.

بیا بید کتاب قرض دادن را «ارزش» بدانیم و فرهنگ ارزنده در دست امانت نگه داشتن کتاب را در خود نهادینه کنیم.

بیا بید کتاب را «کتاب» ببینیم: یاری مهربان و دوستی خوش بیان و رفیقی یک رنگ و هم نشینی سودمند.

بیا بید امانت داری را بدانیم و امانت دار باشیم تا شریک کتاب های هم دیگر شویم.

و...

دوست دارم روزی برسد که دوباره خوشی و لذت کتاب امانت دادن را بچشم و امانت داران با پشت پا زدن به بد امانت داری، این خوشی را به کام بچشانند!

آرزو دارم طوری شود و چرخ روزگار جوری بچرخد که از امانت دادن کتاب به دیگران، نفرت نداشته باشم!

و...

ای آفریدگار دانا و بینا! وسیله ای بساز تا به این آرزوی شیرین - که قلب آدمی را قوت می دهد و روان را آرامش - برسیم و شاهدش را دوباره با جان بنوشیم.

شان شان است، دست و دلم بلرزد.

تصورش را بکن. کتابی که یک خال به خودش ندیده، تحویل فلانی می دهی. پس از چندی (در صورت پس دادن کتاب) جزاژه چاک چاکش را تحویل می دهد. چه حالی بهت دست می دهد؟ آیا از حسن و زیبایی سنت نیک قرض دادن کتاب خالی نمی شوی؟

کتاب، کالایی صرفاً خصوصی نیست؛ باید همه به آن دسترسی داشته باشند و از برکات و مزایایش بهره مند شوند. عمومیت کتاب از راه های مفید برای گسترش فرهنگ، دسترسی آسان به فهم و فرهنگ و علم است. یکی از مسیرهای رسیدن به این مهم، کتاب امانت دادن و امانت را صحیح و سالم پس دادن است. این به کنار. کتاب خانه های شخصی هم از نگاه من خصوصی نیستند... ولی چه باید کرد وقتی کتابی را ازت امانت می گیرند و بعدش پیدا نیست که چه بلا و مصیبتی سرش در بیاورند. همین باعث می شود، کتاب کم تر دست به دست شود و در میان افراد کتاب خوان کم تر بچرخد و این از طبیعت کتاب به دور است. کتاب، که به باور من دامن اندیشه آدمی را آنگونه از میوه های رسیده و بانشاط می کند، کالایی است که زنده بودنش در سفر است: سفر از این دست به آن دست رفتن و خواننده شدن. او (کتاب) هم از این که عده ای برخی مسائل فرهنگ کتاب خوانی را یا بلد نیستند و یا اهمیتی نمی دهند و پشت گوش می گذارند و سفر کتاب را با خطر پس ندادن یا خطر لاپروا شدن روبه رو می کنند و دلخور و شاکی است.

از دادن کتاب به دیگران نفرت دارم. این نفرت و بیزاری مادرزادی نیست؛ دیگران بذرو تخمش را در دلم کاشتند. سال های پیش از نفرت، هر کتابی را که از من امانت می گرفتند، یا پس نمی دادند و یا جزاژه جینجالی و آش و لاش شده اش را تحویل می دادند: یک ضد حال اساسی! و من غصه دار می شدم و دل آزار و از درون می گداختم و می سوختم؛ تا این که یک روز مصمم شدم آبی بر روی آتش درونم بریزم و خودم را از بیش تر سوختن برهانم. یک نه و صد هزار رحمت!

کسانی که در این یک قلم، مرادندان گرد و کنس می شمارند، نمی دانند که ارزش کتاب تنها به قیمت پشت جلدش نیست؛ آن ها نمی دانند که یک کالای بالارزش فرهنگی مانند کتاب، چه روند سخت و طاقت فرسای را پشت سر گذاشته تا شده «کتاب». باید اهلش باشی تا بفهمی من چه می گویم؛ و الا هیچ فرقی بین تو و آن لبو فروشی که از برگ های کتاب برای بشقاب استفاده می کند و به دست مشتری های لبو خوار و شکم پسند می دهد و یا آن بقال سرگذر که در عصر دیجیتال و هوش مصنوعی و دستکش یک بار مصرف و کوپید و کرونا، با پنجاه اش یک مشت خرما می هله می ریزد روی یک ورق کتاب نیست. و به این جهات من دیگر دوست ندارم کتاب به کسی امانت بدهم. زیرا تصور می رود که دیگر صاحبش نخواهم شد. این ظن و گمان در دلم این بیم و ترس را کاشته که در دادن کتاب حتا به کسانی که می دانم معتمد فرهنگ و اهل کتاب هستند و تحویل ندادن را بلد نیستند و یا پس دادن از نوع جنگ بر گشته (!)، دور از



در عشق سلیمان...

غزل مشهوری است از مولانا که همه شنیده ایم، اگر نه خوانده ایم، خصوصاً در صحنه دیدار شمس و مولانا، در نمایش عروسکی دیدنی بهروز غریب پور:

در عشق سلیمانی، من همدم مرغانم

هم عشق پری دارم، هم مرد پری خوانم

هر کس که پری خوتر، در شیشه کنم زوتر

بر خوانم افسونش، خرقه بجنانم... (غزل ۱۴۶۶)

در نسخه مصحح استاد فروزانفر، همین ضبط «سلیمانی» آمده است، بدون ذکر صورت دیگری در پانویس از نسخه بدل ها. من به همه آن نسخ دسترسی ندارم ولی دست کم عکس دست نویس ۷۶۸ هجری را، که نسخه مبنای تصحیح استاد فروزانفر بوده، آورده ام که به روشنی «سلیمانی» است.

نکته اینجاست که به گمان من صورت مطلع غزل، به احتمال زیاد، چنین بوده است: «در عشق سلیمانم، من همدم مرغانم...». اما قراین ما چیست؟ ابتدا این که اگر به موسیقی ابیات دقت کنیم، می بینیم که در ابیات آغازین، هر جا که دست داده است، یا قافیه درونی داریم (خوتر / زوتر، مدهوشم / باهوشم...) یا دست کم آهنگ یکسان چون «دارم / خوانم». با توجهی که مولانا به موسیقی کلام دارد، خیلی بعید است که در مطلع غزل، بر خلاف ابیات بعدی، این خصوصیت را مراعات نکند. برای مثال، مقایسه کنیم با مطلع غزل هایی در همین وزن و قافیه:

ای کرده تو مهمانم، در پیش در آجانم / زان روی که حیرانم، من خانه نمی دانم... (غزل ۱۴۶۵)

و این شکل که من دارم، ای خواجه که را مانم؟ یک لحظه پری شکلم، یک لحظه پری خوانم... (غزل ۱۴۶۷)

موسیقی البته برهان قاطعی نیست، منتهی تاکید کنیم که اینجا سخن بر سر احتمال است، آن هم در مطلع غزل که بسیار مهم است.

از منظر معنی اما، «در عشق سلیمانم، من همدم مرغانم...» معنی روشنی

دارد. عشق او را سلیمان کرده است. آن انگشتری قدرت و سلطنتی که از عشق گرفته است، به او خصلت و صفت سلیمان داده است، زبان مرغان آموخته و پری خوان شده است:

چو دیو و آدمی و جن همی بینی به فرمانم

نمی دانی سلیمانم که در خاتم نگین دارم؟ (غزل ۱۲۴۶)

من آن دیوانه بندم که دیوان را همی بندم

زبان مرغ می دانم سلیمانم به جان تو (غزل ۲۱۶۲)

و این بیت که موسیقی مصرع اول آن هم به کار ما می آید:

من همدم سلطانم حقا که سلیمانم

کلی همه ایمانم ایمان خراباتم (غزل ۱۴۴۵)

آری آن سلیمان است که داند لحن طیر! اما این معنی در ضبط «عشق سلیمانی»، این وضوح را ندارد. به واقع اگر سلیمانی را با یای وحدت بخوانیم (چنان که «در عشق شهی»)، آنگاه سلیمان استعاره از معشوق است و اینجا او، هدهدوار، همدم مرغانی ست که به گرد سلیمان می گردند. این معنی البته موجه است اما چندان مناسب دیگر اجزای کلام نخواهد بود. فضای این غزل مولانا بیان تبدیل گری عشق است. این که عشق او را مبدل کرده و منطق الطیر آموخته و در جای سلیمان نشانده است «هم شمس شکر ریزم، هم خطه تبریزم...». همچنین به نظر بعید می آید که یای سلیمانی، از جنس یای نسبت و «عشق سلیمانی»، ترکیبی وصفی باشد. سلیمانی در مقام صفت البته در دیوان آمده است اما بیشتر در وصف بزم، خاتم، تخت یا جان سلیمانی و گر چه می توان اینجا نظر به شکوه و سلطنت خود عشق داشت، اما به گمانم، در قیاس با صورت دیگر، خالی از تکلف نخواهد بود.

اما آنچه بهانه نوشتن این یادداشت شد، آن بود که این صورت محتمل را که بیشتر پشتوانه ای جز قراین کلی موسیقایی و معنایی نداشت این اواخر در دست نویس ۸۱۷ هجری دیدم و فکر کردم که این نکته را بیاورم و خرقه بجنانم... جای تحقیق و جستجوی بیشتر است. حق است سلیمان را بر گردن هر مرغی...